هو العلیم

کیفیت بینش انسان نسبت به سلسله علل و اسباب

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۲ - مجلس اول

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

چون فقرات به «أَبْوابَ الدُّعآءِ إِلَيك لِلصّارِخِينَ مَفْتُوحةً» مثل اینکه ختم بشود خدایا من می‌دانم که تو برای افرادی که امیدوارند رجاء دارند امید دارند «بِمَوْضِعِ إِجابَةٍ» در موقعیت پاسخ دادن هستی «وِلِلْمَلْهوفِينَ بِمَرْصَدِ إِغاثَة» و برای افرادی که مورد ظلم واقع شدند و حسرت به دست آوردن حقوق خود را می‌خورند، لَهْف به معنای حسرت است تحسّر، ظلم، کسی که مظلوم واقع بشود به او می‌گویند ملهوف «بِمَرْصَدِ إِغاثَةٍ» در جایگاه دستگیری تو قرار داری «وَأَنَّ فِي اللَهفِ إِلى جُودِك» و به تحقیق من می‌دانم، در روی آوردن و تقاضا و حسرت و جود تو، و رضای به قضای تو، راضی بودم به آنچه که تو حکم می‌کنی و برای بندگانت مقدّر می‌کنی، آنچه را که برای بندگان مقدّر می‌کنی و مشیتت بر تقدیر برای بندگانت هست، کسانی که به این تقدیر رضا می‌دهند، راضی‌اند، چون و چرا ندارند، چرا خدایا من را جای فلان کس نگذاشتی؟ چرا فلانی را جای من نگذاشتی؟ چرا فقط من باید به این مسئله مبتلا بشوم؟ چرا آن؟ چرا این؟ نه.

کسانی که رضایت به قضای تو دارند «عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْباخِلِينَ» این لهف به جود تو و رضای به قضای تو، می‌تواند بدل واقع بشود از کسانی که بخل می‌کنند، از منع بخل کنندگان «وَمَنْدُوحَةً عَمّا فِي أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِينَ» و بی‌نیازی. مندوحه یعنی وسعت، فراخی، بی‌نیازی از آنچه که در دستان افرادیست که برای خود می‌طلبند. این فقره و این مطالب همه در یك راستا قرار دارد.

من می‌دانم کسانی که به تو امید دارند امیدشان بیجا نیست، کسانی که مورد ظلم واقع شدند، کسی هست که آن ظلم آن‌ها را جبران کند و آن‌ها را از تحت این ظلم بیرون بیاورد و مأوایی برای آن‌ها باشد. «وَ أَنَّ فِي اللَهفِ إِلى جُودِك» در روی آوردن به جود تو و رضاء به قضای تو جایگزین مناسبی است از منع افرادی که بخل می‌کنند

و بی‌نیازی از آنچه که در دست‌های مستأثرین است افرادی که برای خود می‌طلبند برای خود می‌خواهند.

امام سجّاد علیه‌السّلام می‌فرماید: من می‌دانم، به این علم رسیدم. امام که اشتباه نمی‌گوید، خدای نکرده خلاف نمی‌گوید «وَ أَعْلَمُ» یعنی من می‌دانم، به این نقطه از علم رسیدم که کسانی که امیدوار به تو هستند کسانی که مظلوم واقع می‌شوند حسرت وصول به تو را دارند وصول به نعمات تو را دارند، تو در جایگاه مناسب قرار داری و هر کسی که رضای به قضاء تو بدهد و به جود و احسان تو، این «عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْباخِلِينَ» این از منع باخلیین بی‌نیاز است، آن کسانی که بخل می‌کنند.

«وَمَنْدُوحَةً عَمّا فِي أَيدِي الْمُسْتَأْثِرِينَ» و در بی‌نیازی از دست‌های آن کسانیست که برای خود می‌طلبند و برای خودشان جمع آوری می‌کنند.

خب این ترجمه تحت الفظی این فقرات بود. حالا چرا پروردگار متعال در موضع اجابت قرار دارد؟ و کسانی که مورد ظلم و حسرت رسیدن به حق را دارند چرا خداوند در جایگاه دستگیری قرار دارد؟ و رضای به قضاء پروردگار چرا می‌تواند عوض واقع بشود از منع افرادی که بخل می‌کنند و افرادی که برای خودشان می‌اندوزند؟ این جهتش چیست؟

جهت این مسئله، علل و عوامل متعدّده‌ای می‌تواند باشد که اطلاع بر این علل و عوامل، بینش انسان را در ارتباط با پروردگار و ربط انسان را با آن مبدأ می‌تواند تصحیح کند و انسان را از این کثرات و از این تعلّقات، می‌تواند بیرون بیاورد و نفس او را به مرتبه اطمینان و آرامش برساند. اطلاع بر این مسئله.

نکته مهم و محور سخن در کلام حضرت سجّاد علیه‌السّلام بر کیفیت بینش انسان است به سلسله علل و اسباب، و تمام گرفتاری‌هایی که ما در این دنیا داریم به این نکته برمی‌گردد که سلسله علل و اسباب را ما اشتباه گرفتیم، ما سلسله علل را اشتباه فرض می‌کنیم علّت را بجای معلول و سبب را به جای مسبّب و مؤثّر را به جای متأثّر می‌گذاریم و این چشمان رَمَد دیده ما و خواب آلود، چشمی که خواب آلود هست دیدید؟ آدم تازه از خواب پا می‌شود مقابل خودش را خوب نمی‌تواند ببیند. می‌رود یک‌دفعه سرش می‌خورد به در، در نمی‌بیند خیال می‌کند باز است، خواب آلود است دیگر.

می‌گویند آقا چشمت را یك خورده بمالان، تازه از خواب پا شدی آب بزن به صورتت درست ببینی! چرا این‌طور است؟ به جهت اینکه چشم در یك تاریکی مطلق قرار داشت ساعت‌ها چشم تاریك بود هنوز سلول‌های شبکیه آمادگی برای پذیرش نور را ندارند و در گرفتن آن تصویر دچار اشکالند چون می‌دانید که ما دو جور سلول داریم، یك سلول‌های استوانه‌ای داریم یك سلول‌های مخروطی، در شبکیه کار این‌ها فرق می‌کند روز مخروطی‌ها هستند شب استوانه‌ای‌ها که سطح قاعده آن‌ها بزرگ‌تر است بیشتر بتوانند نور را منعکس کنند

وقتی که مدّت‌ها چشم بسته هست باز می‌کنیم آن حالت اولیه چشم یك خورده غیرعادی است در روایت هم داریم که می‌فرماید: مَنْ أَحَبَّ کرِیمَتاه لایکتُبْ یا لایقْرَأَ بَعْدَالْعَصْر؛ کسی که چشمانش را دوست دارد در هنگام غروب بعد از عصر که نزدیکی‌های غروب هست نباید بخواند.[1]

این بخاطر این است که سازمان‌های سرویس دهی چشم در وقت غروب می‌خواهند جایشان را عوض کنند مسئولین این انعکاس نور و بازتابَش در سلسله عصب مغز، می‌خواهند در روز جایشان را به آن فراش‌ها و خدمه شب واگذار کنند در این واگذاری یک قدری اشکال پیش می‌آید لذا در هنگام غروب انسان گاهی اوقات در دید اشتباه می‌کند نباید انسان مطالعه کند در [این] هنگام، مخصوصاً طلاب که خب لابد در آن موقع فرصت مطالعه را می‌خواهند از دست ندهند و استفاده کنند ولی خب ضرر دارد.

کسانی که چشم‌شان رمد دارد، رمد، یعنی خواب یعنی ناراحتی، مرض، خواب آلودگی به این‌ها همه می‌گویند رمد، رمد یعنی این، شیخ محمود شبستری خدا رحمتش کند واقعاً چه اشعار عالیست.

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر ظاهر ❊❊❊ که از ظاهر نبیند جز مظاهر

رمد دارد مریض است، خواب آلودست عوضی می‌بیند، چهره را مشوّه می‌بیند، مشوّه: عوضی می‌بیند. رمد دارد مریض است اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر که از ظاهر فقط مظاهر می‌بیند، فقط این صور را می‌بیند، پرده‌ای‌ست که فیلم را همین‌طوری می آید می‌گذارند اما نمی‌داند آن کسی که این پیچ دستگاه در دستش هست او پشت پرده نشسته این فقط دارد عکس را می‌بیند آن پیچ را باز می‌کند عکس می‌افتد، می‌بیند این صور همین‌طوری دارد می‌آید و می‌رود با هم بازی می‌کنند بالا می‌پرند، پایین می‌پرند فرض بکنید که می‌گوید عجب، حالا آن پیچ را یک‌دفعه ببندد دیگر همه‌ی صفحه چه می‌شود؟ تاریک می‌شود، تاریک، هیچ نمی‌بیند که از ظاهر نبیند جز مظاهر فقط مظاهر را می‌بیند.

ما در سلسله علل و اسباب همیشه دچار اشتباه هستیم همیشه دچار ناراحتی هستیم همیشه دچار ضعف هستیم هی می‌خواهیم مسائل را به این و آن نسبت بدهیم، از خود گرفته می‌خواهیم معایب را از خود دفع کنیم و محاسن را به خود نسبت بدهیم.

یک وقتی ما در قم در مدرسه تحصیل می‌کردیم به اتّفاق اخوی بزرگ‌ترمان، در دوران مجرّدی دیگر در حجره بودیم خب گاهی اوقات یک اختلاف سلیقه‌هایی یک خلاصه از ناحیه ما کم و کاستی‌هایی خب دیده می‌شد متقابلًا این مسئله به ما نسبت داده می‌شد، یک مطالبی بالاخره بود دیگر.

گاه‌گاهی مرحوم آقا مشرّف می‌شدند قم و به حجره ما یک سری می‌زدند و ما هم می‌آمدیم چغولی

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۳: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **من أحب کریمتاه لم یکتب بعد العصر.**

می‌کردیم شکایت می‌کردیم آقا وضع حجره این است فلان است ایشان [(اخوی بزرگ‌تر)] هم متقابلًا تقصیر را گردن ما می‌انداخت آقا این است اشکال سر این است این کوتاهی می‌کند این نمی‌دانم چه می‌کند به وظیفه‌اش عمل نمی‌کند به تکلیفش عمل نمی‌کند چه، ایشان هم می‌خندیدند یک‌دفعه آمدند ما همین‌طور تا می‌خواستیم شروع کنیم به چغولی، ایشان یک‌دفعه گفتند می‌خواهم این دفعه یک چیزی به شما بگویم اگر این دفعه آمدم اینجا، یک کم و کاستی اگر بود شما گفتی تقصیر من است شما هم گفتید تقصیر من است آن موقع کارتان درست است، بروید تا آن موقع، تا آن موقعی که به اینجا برسید که اگر یک مسئله‌ای بود شما بگویید من باعث شدم شما هم بگویید من باعث شدم، آن موقع تازه می‌شود گفت که بله، حالا دیگر می‌شود حساب باز کرد خلاصه.

بطور کلّی مسأله نقص و ایرادی که در نفس انسان است اقتضاء می‌کند همیشه ما توجّه‌مان و خواست‌مان از نقطه نظر نزول حوادث و جریانات، در عالم علل و اسباب به معلولات باشد چون با معلول‌ها و با مسبّبات بیشتر سر و کار داریم. نفس انسان که در این دنیا به این بدن تعلّق می‌گیرد هنوز برای رسیدن به عالم تجرّد راه باید طی کند. درست مانند بچّه‌ای که قدرت تحلیل حوداث و جریانات را ندارد و مسائل را از دیدگاه ناقص و خام و کوتاه خود می‌بیند و بیش از آن نمی‌تواند تحلیل کند قضایا را.

امّا وقتی که بزرگ شد و به آن قضایا فکر کرد می‌تواند تحلیل صحیح را از مسائل گذشته که در دوران طفولیت دارد، آن تحلیل را بدست بیاورد چرا؟ چون فکرش باز شده، سابق به برق می‌گفت لولو، وقتی دستش را برق می‌گرفت می‌گفت این تو لولو است این تو، توی این دیوار یک لولو خوابیده وقتی که دست را برق می‌گرفت، امّا وقتی که بزرگ می‌شود می‌بیند نه بابا! دیوار بیچاره گِل است و آجر است و خشت است و این چیزها، لولویی هم توی کار نیست جریانی است که این جریان وقتی که می‌خواهد از بدن بگذرد قلب را از کار می‌اندازد در صورتی که مثبت و منفی توأم باشد یا اینکه خود بدن، آن بار منفی را داشته باشد، این دو جور، این را بعداً می‌فهمد در حالت طفولیت این مطلب را نمی‌فهمد چرا؟ چون فکرش و استعدادش گنجایش این سیر و حرکت متناوب برق را ندارد نمی‌تواند این را ادراک کند هرچه هم بگوییم نمی‌فهمد هرچه هم به او بخواهیم توضیح بدهیم ادراک نمی‌کند.

از آمپول و دوای تلخ می‌ترسد و فرار می‌کند فقط همین درد را می‌بیند امّا آن درمانی که بعد از این درد است آن درمان را احساس نمی‌کند آن درمان را پدر بچّه احساس می‌کند مادر بچّه احساس می‌کند خود بچّه فقط درد را احساس می‌کند هیچ وقت تا به حال دیده‌اید یک بچّه‌ای بیاید از پدر و مادرش تشکر کند چون من سالمم دندانم درد نمی‌کند؟ هیچ وقت دیدید یک بچّه بیاید فرض کنید که بچّه‌ی پنج ساله، ده ساله، پیش مادر، خیلی متشکرم من دلم درد نمی‌کند؟ الآن خیلی ممنون هستم از شما، دلم درد نمی‌کند. همه می‌خندند چرا؟

چون بچّه سلامتی را نمی‌فهمد. مرض نداشتن را نمی‌فهمد. بله درد را می‌فهمد تا دلش درد می‌گیرد آخش بلند می‌شود فریادش بلند می‌شود خب حالا که فریاد بلند شد باید دوا کرد دیگر، باید مداوا کرد می‌گوییم اگر می‌خواهی خب بشوی باید این آمپول را بزنی می‌گوید نه نه نه این آمپول درد دارد فقط درد را می‌فهمد التفات کردید! ما همین‌ایم.

امّا وقتی که ما بزرگ شدیم انشاءاللَه وقتی بزرگ شدیم، انشاءاللَه به ما یک قانون یاد می‌دهند در بهداشت و پزشکی، می‌گویند چه؟ زود بگویید، می‌گویند پیشگیری مقدّم بر درمان است. این یک قانون است. این قانون را به کی می‌گویند؟ به کسی که سلامتی را بفهمد. وقتی انسان بزرگ می‌شود سلامتی را می‌فهمد تا کوچک است سلامتی را نمی‌فهمد فقط درد را می‌فهمد نمی‌فهمد سالم است امّا همین که بزرگ شد تازه می‌فهمد چیزی به نام سلامتی هم وجود دارد می‌گویند سلامتی یک چیز است ولی مرض چیست؟ هزاران چیز. سلامتی یکی است شما دندانتان درد بگیرد سالم دیگر نیستید، چشمتان درد بگیرد سالم نیستید، دل درد بگیرد سالم نیستید، استخوان درد بگیرد سالم نیستید پس سلامتی چندتاست؟ یکی ولی مرض چندتاست؟ تا بخواهید، بی‌نهایت ما مرض داریم. مرض‌های شناخته شده داریم مرض‌های ناشناس داریم هر روز یک چیزی پیدا می‌شود می‌گویند جدید است ناشناس است این‌ها مرض‌های چیست؟ ناشناخته است.

همین‌طور انسان در عالم کثرات فقط به معلول توجّه دارد به مظاهر توجّه دارد این شخص آمد این کار را انجام داد این شخص الآن به اینجا رسید، این شخص الآن متموّل شد، این شخص الآن فقیر شد، این بد گفت این خوب گفت، این عالم شد این جاهل شد، این به ریاست رسید این به مرئوسیت رسید، این عزل شد آن نصب شد، تمام آنچه را که انسان در این عالم بهش توجّه دارد به چیست؟ به سلسله علل و اسباب مادّیست یعنی به عالم معلولات. این مال چیست؟ بخاطر اینکه بچّه است، بخاطر اینکه طفل است بخاطر اینکه آن علّت و ریشه را نیافته، بخاطر اینکه آن اتّصال واقعی که موجب تصحیح فکر و تصحیح سرّ و تصحیح روح است آن اتّصال را ندارد آن اتّصال را ندارد.

نمی‌دانم این مسئله را در شرح عنوان بصری در آن وقتی که قضایای خضر را من مطرح می‌کردم گفتم یا نگفتم؟ حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام، این قضیه خضر خیلی قضیه عجیبی است اسراری درش هست و هرچه انسان بیشتر در این قضیه غور کند به مسائل جدیدی می‌رسد. حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام پیغمبر است مرد بزرگیست به معارفی دسترسی پیدا کرده ولی هنوز نسبت به رسیدن به حاقّ توحید و نزول فیوضات مختلفة الانواع و مختلفة المظاهر در عالم کثرت، هنوز در این مرتبه خام است هنوز به این مرتبه رشد نرسیده خدا می‌خواهد حضرت موسی را رفع نقص کند و او را نسبت به همه مراتب توحید آشنا کند البتّه تا جایی که ما نمی‌توانیم بگوییم باز همه مراتب برای ایشان حل شده بود آن همه مراتب فقط برای

رسول خدا و ائمه علیهم السّلام روشن شده و البته می‌توانیم بگوییم از امّت رسول خدا هم طبق بعضی از روایات ممکن است به این مراتب دسترسی پیدا کرده باشند که از او تعبیر به بقاء اتم ما می‌آوریم حالا این حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام روزی هزار دفعه می‌بیند مردم جلوی چشمش دارند می‌میرندها هیچ وقت به خدا اعتراض نمی‌کند، ها؟ مادر بچّه می‌زاید هم بچه و هم مادر هر دو سر زا می‌روند اعتراض می‌کند؟ نه! خب مردن دیگر اللهَ يتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ[1] قُلْ يتَوَفَّاكمْ مَلَك الْمَوْتِ الَّذِي وُكلَ بِكمْ[2] خداوند می‌میراند.

من می‌خواندم در این ترجمه‌ای که شده، در این قرآنی که در دستم بود نمی‌دانم ترجمه کی بود؟ راجع به حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه‌السّلام شده بود که فَلَمَّا تَوَفَّيتَنِي كنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيهِمْ[3] وقتی که تو مرا بخود باز خواندی، در این ترجمه نوشته بود: وقتی که مرا قبض روح کردی، قبض روح غلط است ترجمه‌اش قبض روح نیست، حضرت عیسی قبض روح نشدها! اشتباه نکنید حضرت عیسی زنده است، مانند ما زنده است و مانند امام زمان علیه‌السّلام زنده است منتهی در یک برزخ بین مادّه و مجرد و مادّه و مثال که از آن تعبیر به آسمان چهارم می‌شود در آنجا قرار دارد و وقتی که حضرت بقیة اللَه ارواحنا فداء انشاءاللَه ظهور کنند و چشمان رمد دار ما را به نور خودشان روشن کنند حضرت عیسی هم از آسمان می‌آید و به ایشان اقتدا می‌کنند و از متابعین و شیعیان امام زمان [(علیه السلام) خواهند بود.] ائمه وفات پیدا کردند امیرالمؤمنین وفات پیدا کرده امام سجّاد وفات [پیدا کرده] ولی امام زمان زنده است حضرت عیسی زنده است وفات پیدا نکرده وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكنْ شُبِّهَ لَهُمْ[4]

حالا این حضرت [موسی] روزی هزار مرتبه [دیده که] این ملائکه می‌آیند قبض روح می‌کنند یکی دارد از کنار دیوار می‌گذرد آوار به سرش خراب می‌شود می‌افتد، دیده شده حضرت موسی بگوید إِه خدایا چرا این اینجوری شد؟ خب می‌خواست رد نشود، رد شد دیگر، از کنار دیوار رد شد آوار رویش خراب شد. یا مثلًا فرض بکنید که کنار درخت خوابیده یک مرتبه درخت یک شاخه‌اش می‌شکند می‌خورد به سرش می‌میرد هیچ وقت حضرت موسی گفت إِه چرا این این‌طور شد؟ این طبیعی است دیگر، علل طبیعی است یا اینکه فرض کنید که یک نفر دارد بالای کوه می‌رود پایش می‌لغزد تو درّه پرت می‌شود حضرت موسی بگوید ای داد بیداد ای چرا اینجور شد؟ چرا؟ خب می‌خواست نرود بالای کوه، رفت بالای کوه ..... گوش می‌دهید بچه‌ها؟ وقتی

---

[1] سوره الزّمر آیه ٤٢.-

[2] سوره السّجده آیه ١١.-

[3] سوره المائده آیه ١١٧.

[4] سوره النّساء قسمتی از آیه ١٥٧.

می‌روید بالای کوه مواظبت کنیدها، نبایستی که خلاصه بدوید باید خلاصه دقت کنید یا اینکه می‌دود یک‌دفعه سرش می‌خورد گیر می‌کند سرش می‌خورد می‌شکند و امثال ذلک، هیچ کدام این‌ها مورد اعتراض حضرت موسی نیست حالا بگویید ببینم چطور شد خضر آمد یک بچّه ده ساله‌ای را کشت حضرت موسی صدایش درآمد؟ إِه چرا بچّه را [می‌کشی؟] در حالی که همین بچّه، همین بچّه اگر راه می‌رفت می‌خورد زمین سرش می‌شکست و می‌مرد حضرت موسی اعتراض نمی‌کرد چون خب شد دیگر، بالاخره خورد زمین و این هم طبق علل و اسباب سرش خورد به سنگ و فوت کرد چرا؟

چون حضرت موسی آن فوت‌ها و آن حوادث‌ها را متّصل به سلسله علل طولی می‌دید ولی در جریان خضر این فوت را متّصل به سلسله علل عرضیه می‌بیند اینجاست که برایش چه می‌شود؟ این شبهه پیش می‌آید، چرا؟ در حالی که جان من اگر حضرت تو هم فلسفه خوانده بودی استغفرالله ربی و اتوب الیه ما شاگرد حضرت موسی نمی‌شویم ها! ناخنش هم نمی‌شویم! شوخی می‌کنیم بالاخره عیب ندارد بالاخره طلبه‌ها شوخی می‌کنند حالا با پیغمبر هم آدم شوخی کند اشکال ندارد انشاءالله از ما دل خور نمی‌شوند، می‌دانیم که سلسله علل عرضیه در طول سلسله علل طولیه قرار دارند انشاءالله اسفار ملاصدرا را آن دنیا باید بیاورید البته الآن حضرت موسی خودش معلّم ملاصدرا است‌ها! خودش دارد به او در آن دنیا معارف یاد می‌دهد و می‌گوید آنچه را که تو با فهم و ادراك و فکر ثابت کردی ما به رأی العیان و به قلب مشاهد کردیم خیلی از تو جلوتر هستیم علی کلِّ حالٍ انشاءالله خداوند به همه توفیق بدهد که آنچه را که می‌دانیم بیابیم خب بالاخره ما هم گاهی شوخی‌مان می‌گیرد.

حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه‌السّلام در آن وقتی که این طفل را سر می‌برید در سلسله علل طولیه قرار داشت نه علل عرضیه و چون حضرت موسی توجّه به جنبه مظاهر داشت در آن زمان و نتوانست مسأله عدم اختلاف بین مادّه و مجرّد را در ارتباط با آن مبدأ حل کند، در اینجا دچار اعتراض می‌شود امّا اگر به جای حضرت خضر همان ملک الموت می‌آمد این کار را می‌کرد حضرت موسی اعتراض می‌کرد؟ نه دیگر! ملک الموت است دیگر! ملک الموت چه ربطی به عالم ماده دارد، ملک الموت پرونده دارد پرونده را هر صبح می‌گذارد زیر بغلش، از آن عالم می‌آید پایین، یا علی، حالا توی این پرونده چه نوشته؟ یک روز می‌آید مشهد یک روز می‌آید همدان یک روز می‌آید قم یک روز می‌رود این طرف یک روز در افریقا یک‌دفعه هزارتا را ترتیب می‌دهد، یک‌دفعه می‌رود در یک جنگ یک‌دفعه می‌رود در هیروشیما سیصد هزار نفر را یک‌دفعه خاکستر می‌کند یک‌دفعه می‌رود فرض کنید که یک بمبی می‌خورد، انشاءالله نصف کره زمین، آن‌هایی که قرار است از کفّار از آن مخالفین امام زمان، داریم که دو سوم کره زمین از بین می‌روند از مخالفین حضرت. بله کار

ملک الموت گاهی موقع‌ها شلوغ است گاهی موقع‌ها سرش خلوت است پرونده‌ای که با خودش می‌آورد توی این‌ها اسامی زیاد نوشته شده گاهی اوقات کم نوشته شده این‌ها بسته به چه؟ حواله است که چه حواله‌ای یعنی صبح باز یا اللّه سه میلیون امروز ما باید ترتیب بدهیم.

ولی برای او هیچ کار ندارد هیچ کار ندارد یعنی مثل این آب خوردن که من برمی‌دارم برای او راحت‌تر است هیچ تفاوتی [نمی‌کند.] خداوند قدرتی به او داده که با آن قدرت می‌تواند تمام آن تعلّقات را که بین نفس و بین بدن وجود دارد به طرفة العینی آن تعلّقات را بگیرد.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، خیلی آدم زنده دلی بود خیلی زنده دل، یک‌دفعه [یک] بنده خدایی از اقوام ما فوت کرد آنجا نشسته بودیم یک نفر بهش گفت، گفت حاجی هنوز این را دفن نکرده بودند این جنازه را به عنوان امانت جایی گذاشته بودند و بعد به کربلا منتقل کردند و در آنجا در همان وادی الصّفا که الآن به وادی القدیم [وادی الصفای قدیم] معروف است در آنجا دفن شد.

خدا رحمتش کند گفت که حاجی، اگر می‌توانی بیا خلاصه این خانواده و این‌ها، خیلی ناراحت هستند بیا یک کاری بکن این دوباره روح به آن برگردد. یک فکری کرد گفت اگر قبل از اینکه مرده بود می‌توانستم کاری بکنم ولی الآن دیگر نمی‌توانم. یعنی به تأخیر بیندازیم خلاصه، یک کاری بکنیم.

آدم زنده دلی بود. این می‌گفت من یک وقت در این فکر بودم که چطور این افرادی که می‌میرند بعضی‌هایشان چشم‌هایشان همین‌طور باز است و بعضی‌ها چشم‌هایشان بسته است می‌گفت همین‌طور فکر می‌کردم یک روز کنار کوهی نشسته بودم و نهر آبی گذشته بود یک مرتبه دیدم در اینجا، در اینجا یک دهی بوده قبلًا، حالا سال‌های سال از این قضیه گذشته، شاید صدها سال هزارها سال، هیچ آثاری نبود فقط کوهی بود و نهر آبی. اینجا یک دهی بود، یک مرتبه ایشان می‌گوید دیدم زلزله شد و تمام اهالی این ده، یک مرتبه رفتند زیر آوار، نصف شب در یک ثانیه می‌گفت بر من خطور کرد این قضیه و دیدم این افرادی که دچار این حالت شدند دو قسم بودند بعضی‌ها چشمشان باز بود بعضی‌ها بسته بود.

اینقدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را ببندند و آن‌هایی که بسته بود اینقدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را باز کنند یعنی در آن موقع من به نفس آن‌ها احاطه پیدا کردم در آن وقتی که خدا می‌خواست به من نشان بدهد در آن وقتی که آن ملک موت، این‌ها را داشت قبض روح می‌کرد یک‌دفعه بر آن حالت این‌ها، من اشراف پیدا کردم دیدم این خواست چشمش را ببندد تمام شد، تمام شد و او خواست چشمش را باز کند تمام شد این ملک، ملک موت است یعنی یک هم‌چنین قدرتی دارد چشم را نمی‌گذارد ببندیم یعنی ببندیم یا باز کنیم همین‌طوری که هستیم حالا این فرقی نمی‌کند باز و بسته بودنش فرقی نمی‌کند درست بودنش فرق می‌کند، آدم درست باشد در موقع رفتن، شاد باشد به قول مرحوم آقا بشکن زنان برود.

یا اینکه آخ آخ آخ، خدا بیا و تماشا کن بعضی از این‌ها .... یک شخصی بود از معاریف هم بود از علماء و معاریف و مدرسین درس اخلاق بود من هم پیش ایشان می‌رفتم گاهی، خیلی ما از ایشان صحبت‌ها شنیدیم انسان باید همیشه آماده باشد تا گفتن برو بیاد برود، نمی‌دانم خودش جلو جلو برود می‌گفت آدم باید جلو جلو برود گفتیم خیلی خب حالا ببینیم. ایشان درس اخلاق می‌داد حدود دویست نفر می‌آمدند دویست و پنجاه نفر هم می‌آمدند کتاب هم نوشته کتاب و چیزهایی هم نوشته‌اند و مرد فاضلی هم بود ها! مرد فاضل و درس خوانده‌ای هم بود و این‌ها، مجتهد هم بود. این بنده خدا مبتلا به سرطان می‌شود، سرطان می‌شود و همین سرطان خون و این چیزها ظاهراً بوده آقا وقتی که این یک ماه اطباء بهش گفته بودند در یکی از شهرستان‌ها بود وقتی که رفتیم [پیشش]، اصلاً نمی‌شد به این نگاه کرد یعنی این انگار دنیا بر سرش خراب شده بود این آقای مدرس اخلاق که می‌گفت آدم باید جلو جلو برود اولًا کسی را راه نمی‌داد در منزلش، اصلًا کسی را راه نمی‌داد به زور گفتیم که آقا می‌خواهیم بیاییم دیدنتان، نمی‌خواهیم بیاییم [مزاحمتان بشویم] خلاصه گفتند فلان، بعد آنجا نه مجال حرف زدن نه چیزی، فقط و فقط چشمش به این دوا بود که این دواها یک وقتی از دسترس دور نشود. این دواها یک وقتی این خلاصه ..... خلاصه ما مشغول صحبت و فلان شدیم هی می‌خواستیم یک خورده آماده‌اش کنیم یک خورده خلاصه نرمش کنیم، بابا تو این حرف‌ها را زدی تو خودت به ما این‌ها را می‌گفتی، آدم باید جلو برود فرسخ‌ها جلوتر برود عزرائیل دنبالش بگردد حالا عزرائیل دارد دنبال [شما می‌گردد] پیدایش نکند حالا عزرائیل از این طرفی دارد دنبالت می‌گردد کجا رفتی خودت را قایم کردی! خلاصه یک خورده گفتیم این حرف‌ها، دیدیم نه! این اصلًا نمی‌تواند تنازل کند اصلًا نمی‌تواند و بعد از یک مدّتی، خلاصه یک مقداری یک کمکی این خلاصه از آن وضعیت در آمد ولی بعد باز شنیدیم که نه! این بنده خدا موقعیتش این‌طور است به این کیفیت! و بعدش هم خب به همان کیفیت به همان وضعیت از دنیا رفت.

مرحوم آقا می‌فرمودند آدم باید بشکن زنان از این دنیا برود بگه، بخنده و خلاصه، واقعاً همان‌طور که خودشان رفتند، این‌طوری که رفقا تعریف می‌کنند، من فقط آن لحظات ساعت‌های آخر حیات ایشان را دیدم، می‌گویند وقتی که آن ناراحتی را پیدا کردند توی همان جلسه‌ی عصر جمعه در منزلشان و دیگر نمی‌توانستند حرکت کنند یك تخت آوردند گذاشتند روی آن تخت چون آن کوچه را کنده بودند و ماشین نمی‌توانست بیاید تا نزدیك، این رفقا که گرفته بودند می‌گفتند چرا نمی‌گویید بلند لا اله الا اللّه، لا اله الا اللّه بگویید می‌خندیدند می‌گفتند بلند بگویید، می‌بردنشان بیمارستان، می‌گفتند بلند بگویید می‌خندیدند خودشان.

و خب من بودم دیگر توی همان لحظات آخر هم خدمت ایشان بودم یکی هم اینجوری می‌رود، ها؟ اینجوری میره. اصلًا دنبال عزرائیل می‌گردد کجایی نمی‌آیی؟ کجایی؟ به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که

می‌فرماید: «لو لااجال التی أجل اللّه (عبارت عربی نا مفهوم) اگر آن مدّت نبود اصلًا این‌ها مجال مکث در این دنیا را نداشتند، مجال سکونت در این دنیا را نداشتند.[1]

خدا قسمت کند که خوب عالمیست خوب جاهائیست‌ها، این‌هایی که گفتند خب جاهائیست.

حالا این جناب عزرائیل که می‌آید این کارها را انجام می‌دهد این جناب عزرائیل هر کاری انجام بدهد انسان چی؟ ممکن است انسان بگوید چرا انجام می‌شود؟ ولی یک چرایست که فعلًا می‌آید از ذهنشان می‌رود، دیگر در ذهن تمرکز پیدا نمی‌کند چون این مسئله را وابسته به سلل و علل و عوامل غیبیه می‌داند امّا همین که این علّت و این حادثه بخواهد در علل مادّی تحقق پیدا بکند یک‌دفعه برای انسان شبهه پیدا می‌شود که چرا؟ چرا حضرت خضر باید این کار را بکند؟ خب شاید حضرت خضر در اینجا مثل حضرت عزرائیل است چه تفاوتی می‌کند؟ همان‌طوری که جناب عزرائیل بدون اجازه این کار را انجام نمی‌دهد و با تکلیفی که از ناحیه پروردگار به او شده، می‌آید و یک سر سوزن از جای خود حرکت نمی‌کند و یک برگ بدون اجازه از درخت نمی‌افتد، همین‌طور، خضر هم با اجازه و با آن اذن دارد می‌آید الآن این کار را انجام می‌دهد اینجاست دقت کنیم اینجاست آن نکته ای که مرحوم آقای حدّاد رضوان اللّه علیه می‌فرمودند:

مردم اگر بروند سر چاه آب و دعا کنند آب چاه بیاید بالا یا [در] چاه خشکیده، آب پیدا بشود مردم این را معجزه می‌دانند اما اگر شیر منزلشان را باز کنند آب بیاید این را معجزه نمی‌دانند.

(صوت و لحن آقا تغییر دارد ممکنه اضافه صوت داده شده)

دور و بر ما را خالی کردند می‌گفت: من نرفتم. من پیشش موندم هر چی گفت تو برو، برای چی نمی‌روی؟ گفتم: من نمی روم و گفت پیش این موندم و به این غذا می‌دادم و به این چی می‌کردم و حتی بغلش، کنارش می‌خوابیدم. می‌گفت: تو همون اطاق، بغل این می‌خوابیدم. آنچه به من گفت: که تو بلند شو برو و این بیماری مُسری است و این چی و فلان، گفت: ما گوش نکردیم. گفت نه! من نمی‌روم. این خلاف مردانگی و خلاصه خلاف مروت، خلاف لوطی منشی است که حالا ما این همه از کنار تو بهره مند بودیم و این‌ها حالا [بخواهم تو را تنها بگذارم.] می‌گفت: چند روزی از گیاهان و این چیزها به این می‌دادیم و اون، زن و بچه‌اش هم گذاشتند رفتند که رفتند، اصلًا بطور کلی پیداشون نشد. تا اینکه کم کم حالش خوب شد. کم کم آثار صحت و سلامتی در بدن او ظاهر شد و حالش خوب خوب شد اصلًا خوب خوب، قشنگ دیگه یک فرد عادی شد و عجیب این یک معجزه عجیبی بود که چطور یک فرد وبا می‌گیرد و بعد خوب می‌شود. می‌گفت: این خیلی

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷: **لولا الآجال التی قد کُتبت علیهم لم تَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً إلی الثواب**؛ نهج البلاغة (خطبة متقین)، ص ۳۰۳ (با مقداری اختلاف).

عجیبه. می‌گفت: از این قضیه گذشت خانواده

برگشتند، وقتی که برگشتند یک نفر را تو خونه راه نداد. در را بست و گفت: بروید گم شوید، گفت بروید، بروید گم شوید. در رو بست و همه را بیرون کرد.

معجزه نمی‌دانند در حالی که همه‌ی این‌ها اعجاز است.

این کلام، کلام چیه؟ آقای حدّاد است این کلام کلام یک عارفی است که به بقاء اتم رسیده، دیگر در تفاوت بین سلسله علل مجرده و غیر مجرده دیگر تفاوت نمی‌بیند. تمام جریانات و حوادث را از نقطه‌ی نظر ربطش به همان علل و از نقطه‌ی نظر اتصالش به آن مبدا فیض، به روال واحد نگاه می‌کند! ها؟ می‌بیند چقدر تفاوت است؟ و چقدر فرق است؟ آن دارد اعتراض می‌کند می‌گه: برای چی تو این بچه را الان کشتی؟ آن بچه که گناهی نکرده این بچه که کاری انجام نداده، برای چی کشتی؟ او دارد می‌گوید که سلسله علل یکی است چه از بالا چه از پایین! چه تفاوتی می‌کند؟ ها؟

یک خورده بیاییم جلوتر، اگر انسان در این موارد بخواهد فهمش باز بشود و بینشش در اینجا بخواهد روشن بشود می‌داند که کیفیت تربیتی که اولیاء خدا می‌کردند و آن‌ها شرائط را برای شاگرد در رسیدن به آن مطلوب هموار می‌کردند چه قضایا و مسائلی را پیش می‌آوردند تا اینکه او را برای رسیدن به آن مطلوب مساعدت کند و جلو ببرد و چه مطالبی را و چه موانعی را از سر راه برمی‌داشتند و چگونه برای تغییر و تبدّل نفس متعلّقهء به عالم کثرت و اتصال او به آن مبدأ و تجرّد او، چه کارهایی را انجام می‌دادند این را انسان دیگر چی؟ باید به آن توجّه کند. بارها می‌شد مرحوم آقای حداد رضوان اللّه علیه می‌فرمودند:

تا وقتی که ما با این رفقا به سلم و سلامت حرکت می‌کنیم مسئله‌ای نیست، سلام است و صلوات است و بیا و برو، آقا و ما اضافه می‌کنیم این‌ها را به به چه آقای خوبی؟ بَه بَه چه نورانی! چقدر شخصیت ....! امّا همین که یک خورده می‌خواهیم گوش این‌ها را بمالآنیم صدا از همه بلند می‌شود آخ اوخ ایخ نمی‌دانم چه شد؟ نمی‌دانم چرا اینجوری؟ چرا آنجوری؟ چرا فلان؟ چرا؟ چی؟ چه گناهی کردیم؟ نمی‌دانیم این‌ها همش از این سلوک بر سر ما آمد، نمی‌دانم فرض بکنید که اگر نبود این‌طور نمی‌شد اگر چه چه ...

در حالی که این‌ها همه اشتباه است لطف قضیه این است که این مسائل برای دیگران هم اتفّاق می‌افتد ولی برای سالک که اتفّاق می‌افتد تحمّل و صبرش را هم بهش می‌دهند. و ایشان می‌فرمودند:

بدون این هم نمی‌شود فایده‌ای ندارد بدون این هم فایده‌ای ندارد، فایده‌ای ندارد.

یکی از رفقا نقل می‌کرد می‌گفت: در مسیر مکه داشتم می‌رفتم قبل از این جریان عراق و تسفیری که کردند و ایرانی‌ها را بیرون کردند ظاهراً در سنه هزار و سیصد و پنجاه خورشیدی بود در

همان زمان شاه که اختلافاتی بین ایران و عراق پیش آمد و ایرانی‌ها را بیرون می‌کردند و این‌ها می‌گفت

در مسیر رفتن یک‌دفعه صدایی به گوشم رسید که گفتند تو مدّعی حرکت و راه به سوی ما هستی؟

گفتم: بله گفتند: تا به حال برایت چیزی پیش نیامده؟ آیا آماده هستی؟ گفتم: بله گفتند: پس فستعدّ للبلاء و اصبر؛ عرب بود، می‌گفت ما از مکه برگشتیم که این اوضاع پیش آمد زدند و گرفتند و بیرون کردند و چه کردند و فلان کردند و اوضاع و مسائلی پیش آمد و خودمان [را] هم [بیرون کردند] جزو همان افرادی بود که تسفیر شد و بیرونش کردند و بنده خدا به بلایایی [گرفتار شد] البته الآن نه! وضعش الآن این‌طور نیست.

مسأله‌ی توجه و ربط قضایا و حوادث به آن مبدأ و به آن حقیقت، این مسئله عامل مهم در حرکت سالک الی اللّه است این مسئله مسأله‌ی مهمی است گاهی از اوقات می‌شود برای خود انسان هم این مسأله پیش می‌آید که می‌بیند می‌تواند با بعضی از حرکت‌ها و با بعضی از جا به جا کردن مهره‌ها مسائل را به نفع خودش تمام کند ولی می‌بیند مجاز نیست و این حرکت ندادن بعد باز موجب مضرّاتی می‌شود می‌گوید عیب ندارد بگذار بشود، می‌تواند جلوی بعضی از چیزها را بگیرد خدا در اینجا راهش را باز می‌گذارد می‌خواهی این راه را بسم اللّه برو امّا اگر می‌خواهی راضی به قضاء من بشوی این است و این گرفتاری‌ها را هم دارد این است دیگر، نمی‌شود که هم این ور برو هم حلوا بخور اینکه نمی‌شود می‌گوید خب این همه هستند، نه این ور برو و در رفتنت ناملایمت داشته باش و حلوا آن ور است حلوا بعدش است ولی این ور حلوا نیست این ور ظهور است این ور یک نمادیست این ور سراب است سراب است تخیل است تخیل در این مسئله هست.

می‌بیند انسان دقیقاً می‌بیند که این حرکت و این مسئله این عواقب را برای او دارد ولی باید صبر کند دندان روی جگر بگذارد تحمل کند و هیچ نگوید هیچ نگوید به انسان تهمت می‌زنند انسان نباید جواب بدهد باید همین‌طور نگاه کند، بگویید. برای انسان مضیقه به وجود می‌آورند انسان همین‌طور نگاه کند مسایلی را برای انسان بوجود می‌آورند انسان همانطور نگاه کند، دیگر بالاخره جزو تماشاچی‌ها خب انسان هم تماشا می‌کند. در حالی که همان جا می‌تواند، همان جا می‌تواند پاتک بزند همان جا می‌تواند کاری انجام بدهد که مسئله به نحو دیگری برگردد ولی باید چه‌کار کند؟ هیچی! حرف نزند، باشد، حرف نزند بعد کم‌کم کم‌کم کم‌کم انسان هی پرده‌ها از جلوی چشمش براشته می‌شود برداشته می‌شود بعد از گذشت یک مدّتی این دیگر او نیست، ها! این دیگر او نیست کاری را که الآن می‌کند هفت سال پیش امکان نداشت بکند تحمّلی را که الآن دارد در هفت سال پیش یک هم‌چنین [تحمل] را نداشت الآن کارهایی انجام می‌دهد که هفت سال پیش ده سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد بیست سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد چرا؟ عوض شده این عوض شدن نتیجه آن عوض شدن است بدون آن این امکان ندارد بشود.

اگر انسان می‌خواهد به نقطه توحید برسد باید بداند این نقطه سوزنده است، این نقطه نقطه جگر سوز است، دیدید؟ این نقطه جوش‌ها که آهن را می‌آیند با هم جوش می‌دهند این چند ولت باید از این خارج شود

تا بتواند این آهن، این آهن عجیب را، این دو نقطه را آب کند مذاب کند باید با هم چیز کند.

وقتی مولانا می‌گوید در آن قضیه عجیبش که واقعاً تمام مثنوی یک طرف، این حکایتی را که آقا در اوّل روح مجرّد نقل کردند آقای حداد او یک طرف، همه مثنوی را شما بگذارید کنار یک طرف، این قضیه یک طرف

از من ارکوه احد واقف بُدی *** پاره گشتی و جگر پرخون شدی
حق همی‌گوید که ای مغرور کور *** نی زنامم پاره پاره گشت طور؟
حق همی‌گوید که ای مغرور کور *** نی زنامم پاره پاره گشت طور؟
[1]

این حقیقت نور توحید باید در محیط مستعد جلوه کند آن محیط مستعد چطوری پیدا می‌شود؟ با نان و حلوا؟ نخیر! آن محیط مستعد محیطی است که تا اینجا خودش را عوض کرده، پدرش را در آورده، پدرش را درآورده.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما در مجالسی بودیم که در آن مجالس هرچه دلشان می‌خواست به ما می‌گفتند و ما مکلّف به جواب نبودیم همین‌طوری ساکت نگاه می‌کردیم و طرف هم خیال می‌کرد دیگر برده دیگر و غلبه کرده و چه کرده و چه کرده همین‌طور ما ساکت بودیم.

إه آقا سید محمد حسین که جواب نمی‌دهد همین‌طوری دارد محکومش می‌کند از نظر علمی از نظر مسائل اخلاقی از نظر اهانت، فلان و این حرف‌ها، ولی جواب نمی‌دهد. همین‌طور باید ساکت بنشیند باید ساکت نشست نباید حرف زد نباید زد دیگر، حالا اگر انسان می‌خواست حرف بزند به دو کلمه تمام بود، مرحوم آقا می‌گفت دو کلمه تمام بود.

البته جا به جا دارد ها! یک وقتی تصوّر نشود، نه در بعضی جاهای خودش هم باید حرف را زد، باید حرف زد. در جایی که مسئله می‌خواهد براساس محوریت نفس مطرح بشود نه بر اساس حق و باطل آنجا باید چه؟ بگذار حریف حالا برنده بشود بگوید فلانی قوی‌تر از آن است بگذار فلانی مثلًا حالا رئیس بشود بگذار فلانی چه؟ بابا ول کن. بالاخره هم آقا رفت از دنیا هم آن کس از دنیا رفته، هم آن کس رفته هم آن کس رفته، همه رفتن، خب حالا چه؟ حالا آن دنیا هم می‌توانی مجلس تشکیل بدهی حرفی بزنی؟ این دنیا می‌توانستی مسائلی را مطرح کنی که جلو بیفتی امّا آن دنیا چه؟ حالا آن دنیا هم برو بکن دیگر، برو آن دنیا هم مطرح کن

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ١٤.

بالاخره همه‌تان الآن آن دنیا هستید، جفتتان الآن آن دنیا هستید ولی چه قضیه؟ چه فایده؟ حالا کی برد؟ آن کسی که نشست و حرف نزد، آن‌وقت خیلی دیگر عالیه خیلی جاذبه خیلی عالیه.

چندی پیش من یک جایی بودم مسافرتی بودم در یک جایی بودم خصوصیاتش را حالا شرح نمی‌دهم آمدند که فلان کس فلان کس، می‌گویند اگر فلان کس خودش بیاید ما قبولش می‌کنیم امّا نه اینکه هر کسی را بیاورد با خودش گفتم بگویید فاتحه فلان کس خوانده شد جنازه‌اش را هم برداشتند دفن کردند تمام شد اگر خودش بیاید ما قبول می‌کنیم چه شد؟ کو؟ کو حرف‌ها؟ کو آن مسائل؟ چه شد؟ گفتم جنازه‌اش را هم دفن کردند.

این مال چیست؟ حالا، حالا ما ماندیم و این همه مطالبی که گذشته، خب زمستان یک روزی بالاخره تمام می‌شود زمستان بالاخره یک روزی به سر می‌آید ما ماندیم و این همه مسائل. آن‌وقت است که هر کسی بعد از گذشت این مراتب و مراحل باید حَصادِ آن زراعتی را که کاشته برگیرد و محصولش را باید بِدْرَوَد محصولش را، آنچه را که بالا آمده، آنچه را که رشد کرده.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌توانست بعد از رسول خدا به دو ساعت مطلب را به نفع خودش تمام کند به دو ساعت، می‌آمد دم مسجد مدینه می‌ایستاد این شمشیرش را هم درمی‌آورد تصوّر کنید آن علی شمشیرش را دربیاورد آه بگذارد زمین هر کی می‌تواند بیاید برود توی این مسجد برود بالای آن منبر بنشیند کی می‌آمد؟ می‌توانست یا نمی‌توانست دیگر؟ نه اینکه این کار را نکرد نشست توی خانه، زنش دختر پیغمبر آمد دم درب و می‌دانست که چه خواهد شد.

و کسانی که از جنگ احد فرار کردند سه روز رفتند پشت کوه‌های مدینه قایم شدند[1] آن‌ها آمدند زنش را جلوی چشمش تیکه تیکه کردند صداش در نیامد مالِ چیه؟ برای اینکه پیغمبر بهش سفارش کرد یا علی! ساکت باش سفارش پیغمبر بود دیگر. خب آن‌ها آمدند زدند زدند آقا! در راه آتش زدند، لگد زدند آن شاعر مصری، شاعر النیل هم می‌آید جلوی ملک فاروق می‌آید افتخار می‌کند کی می‌تواند مثل عمر خلیفه ثانی بیاید جلوی فارِسِ عرب بایستد و زنش را آن‌طور بزند زمین و داغان کند؛ یعنی افتخارت است این هم افتخارشان است کی می‌تواند این کار را بکند؟

فراموش کردم شعر را سه خط شعر است این‌ها بیایند و چه کار کنند؟ ببینند علی همان جا نشسته و بعد بیایند حالا آن هیچی! طناب را بیندازند گردن امیرالمؤمنین با طناب بکشند بطرف مسجد اصلاً تصوّرش را می‌توانید بکنید قضیه را، اصلاً شما می‌توانید! ما همین فقط لفظ را می‌گوییم و رد می‌شویم، آن امیرالمؤمنین بیاید

---

[1] پیدا نشد

که با دو انگشت پهلوان آن‌ها را که همه به آن می‌نازیدند خالد بن ولید بود، این دو انگشت را انداخت گلویش، داشت خفه می‌شد همین امیرالمؤمنین وقتی که تشهّد داشتند می‌خواندند [1] همان علی که دم بقیع وایساد عمر آمد گفت که باید این قبرها شکافته بشود که من نماز بخوانم امیرالمؤمنین شمشیر را درآورد گفت هر که می‌تواند این قبر را بشکافد [2] ها چه شد؟ این شمشیر چرا آن روز اول درنیامد؟ چرا؟ آنجا تکلیف به سکوت داشت اگر آنجا شمشیر درمی‌آمد علی دیگر علی نبود این امیرالمؤمنین دیگر امیرالمؤمنین نبود آنجا باید شمشیر را تو غلاف کند آنجا دم قبر حضرت زهرا البته قبر که خب قبر ساختگی بود دیگر، آنجا باید شمشیر را در بیاورد شب لیلة الهریر در قبال معاویه باید شمشیر را در بیاورد که تا صبح پانصد نفر را بیندازد [3] امّا بیایند جلویش سب کنند و چه کنند سرش را بیندازد پایین حرف نزند آنجا باید آن کار را انجام بدهد آنجا باید آن کار را بکند این چه می‌شود؟ این آن‌وقت این می‌شود علی این می‌شود امیرالمؤمنین، حالا هر کسی خب به اندازه چی؟ سعه خودش آن امیرالمؤمنینی که به مقام اسم اعظم رسیده و شفاعت کبری را دارد در روز قیامت و ساقی کوثر هست و قسیم الجنة و النّار [4] هست باید زندگیش این‌طور باشد.

حالا کدام یکی از ما حاضریم؟ کی حاضر است؟ بی‌خود که کسی را قسیم جنت و نار که نمی‌کنند، کار خدا کشک که نیست. آن امام حسینی باید باشد که آن بساط پیدا بشود، بشود مقام چی؟ شفاعت کبری پیدا بکند هر کسی خلاصه در این زمینه نمی‌تواند

خب این مسئله ادامه دارد ظاهراً، بگوییم یا نه؟ دیگر بس است، دیگر خب حالا بس است. انشاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و چشم ما را به این معارف روشن و توفیق اهتداء به هدایت اولیاء خودش را برای ما نصیب کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] ۱. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۸۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۰٦.

[2] ۲. بحار الأنوار، ج ٤۳، ص ۱۷۱.

[3] ۳. وقعة صفین، ص ٤۷٦.

[4] ٤. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲٤.